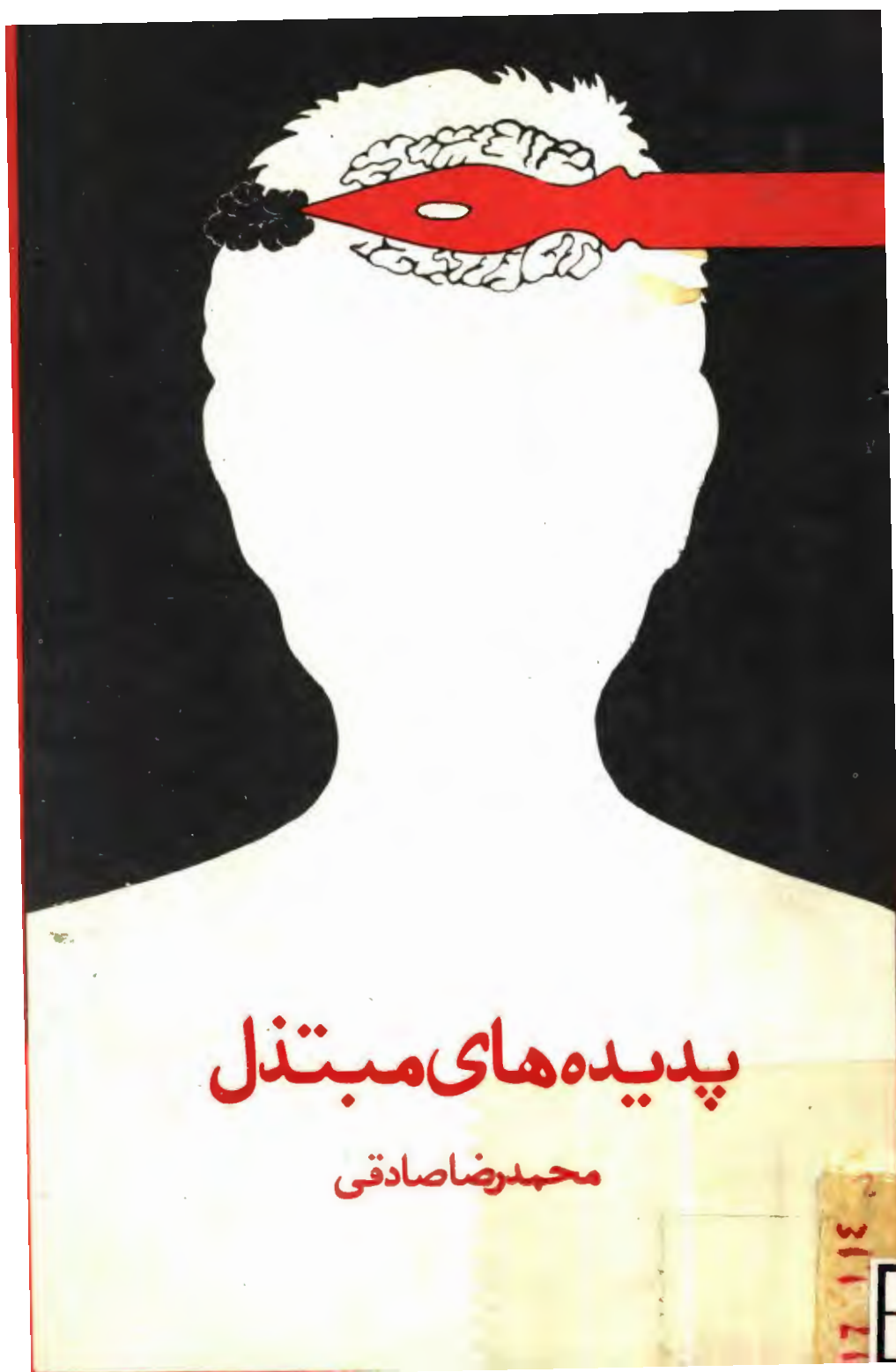




شماره ثبت
۳۶/۱۱/۴
۱۹۶۰

انتشارات نیلوفر

بهاء ۷۰ ریال

پنجه های مسدل

محمد رضا صادقی

۲/۱۱

۱/۲

محمد رضا صادقی

پدیده‌های مبتذل

مجموعه مقاله

انتشارات نیلوفر
محمدرضا صادقی
پدیده های مبتدل
چاپ چهارم ۵۷
چاپخانه آفتاب
حق چاپ محفوظ

فهرست

صفحه	عنوان
۶	پدیده‌های مبتذل
۲۲	درباره «هنرمؤثر»
۲۸	از هنرواندیشه
۳۴	تئاتر در زمینه اندیشه
۴۱	عینیت یا ذهنیت؟
۵۳	بررسی اجمالی نظریه‌ها گوناگون

تفكيك و در نتیجه شناخت مرز پدیده‌های مبتذل تجارتي و هنر،
ضرورتی تردید ناپذیر است، اگرچه به سختی ممکن شود. زیرا بسیار از
آنگونه درهاله هنر به بازار عرضه میشود .
می‌گویند: «آیا لازم است هنر پیام‌آور باشد؟» و می‌خواهند به این
نتیجه برسند که:

«يك پدیده می‌تواند پیام‌آور نباشد و با اینهمه هنر محسوب شود.»
هر پدیده مؤثر واقع میشود . هیچ پدیده‌ای در جهان هنری تأثیر نیست
پدیده مبتذل نیز مبلغ فرهنگ خویش است، از غرایز کور انسان سوءاستفاده
می‌کند و عواطف را به جهتی ناصحیح و غیر اصولی می‌کشد.
زندگی را بر شانس بنا می‌کند، حادثه‌ها و اتفاقات را در قالب
اصول جا می‌زند، قسمت و تقدیر را سرلوحه زندگی می‌داند و امیال و
آرزوها را در بهشتی کاذب به پرواز درمی‌آورد. و در مجموع هر چند بظاهر

حکومت می‌کند، خود برده خواست و آرزوی بی‌منطق و غیر فعال مردم است. چنین است که زیر تأثیر آن دیگر کسی برای تغییر زندگی خویش تلاش و تفکر نمی‌کند. بلکه منتظر شانس و حوادث خوش و خیر است، تا مگر به آرزوهای خویش دست یابد. غافل از اینکه اینهمه واقعیت نخواهد یافت. چرا که دروغی است، که او را فریفته سراب کرده است. برای رشد و باروری، شرایط لازم است. شرایطی طبیعی و منطقی شرایط خاص برای محیط و زمان خاص که از شانس و معجزه و تصادف بدور است.

احساس و اندیشه هنری از واقعیت جدا نیست و هنری که بر پایه رئالیسم اجتماعی قرار ندارد و بیان‌کننده زندگی عظیم و نیرومندان آنها نیست، تنها نمودار بهره‌برداری از غرایز و تمنیات واپس‌زده و شکل نیافته آنان است. و هم از این رو است که پدیده‌های مبتذل بین مردم طرفدار پیدا می‌کند. زیرا :

غرایز و تمنیات ایشانرا بی‌بازی می‌گیرد و زندگی و آینده آنها را به نیروئی غیر از نیروی مغز و جسم تسلیم می‌کند. طبیعی است مردمی که به بی‌دانشی خو کرده اند و دارای دانش و آگاهی لازم نیستند تاریخ و واقعیت‌ها را بیابند، و با فرهنگ زیسته‌اند که اینهمه را از آنها دریغ کرده بپذیرش آن به بیداشتی خود دامن می‌زنند. و این کمال بیش‌رمی است، که بجای آن که مردم را آگاه کنیم و بر تصورات غلط آنها خط بطلان بکشیم. از بی‌دانشی و تصورات غلط آنان برای اثبات حق جیب خود سود ببریم.

در عصر ماکه عصر پاسخ به معضلات زندگی بشر است، چگونه هنر میتواند از سهم خود در این امر مهم بگذرد؟ جریانهای صرفاً سوداگرانه

یادقیقاً بخاطر فریب مردم بکار می‌رود و یاد در جهت تفنن و سرگرمی، از طریق ایجاد، موقعیت‌های کاملاً معمولی و عقب‌مانده، که در این صورت نیز فرصت‌هایی را که می‌تواند به تفکرات نو و سازنده در جهت شناخت بیشتر زندگی بگذرد ضایع می‌کند و بهر جهت مردم را به بی‌بندوباری، ناهنجاری، آسان‌طلبی، فحشا و ناآگاهی وسیع همه‌گیر می‌کشد. پدیده‌های مبتذل تجارتنی، باهنری که تجاری نیز هست و مردم آن را استقبال می‌کنند تفاوتی فاحش دارد. عده‌ایی بغلط بر این عقیده‌اند که اگر بخواهی به پیام و آرمان هنر بیندیشی باید از استقبال مردم درگذری. اما چه بسیارند آثاری که با حفظ مسئولیت و آرمان نو مورد توجه کامل مردم هم‌زمان خویش نیز بوده‌اند. پدیده مبتذل فقط به تجارت صرف می‌اندیشد و در این سودا به تحمیق انسان دست می‌زند و بهره‌کشی از او را اساس کار خود قرار می‌دهد و در خدمت تجارت و سیستم تجارتنی است و سوداگرانه می‌کوشد تا سرمایه بیشتر بیندوزد. و این اصل تجارت است، همه چیز در خدمت سود بیشتر. سازنده چنین پدیده‌ای نه معماران‌دیشه آدمی که مخرب آن است، او تمام کوشش خود را بکار می‌گیرد تا خدمت‌گزار سیستمی باشد که با اصل تجارت از او وسیله‌ای برای ماندگاری خویش ساخته است. بر محیط و اجتماع مؤثر است و جامعه را به رکود و انجماد فکری میکشد.

افکار و در نتیجه اعمال انسانی زائیده محیط و شرایط گوناگون آنست و پدیده‌های مبتذل نیز مانند هر پدیده دیگر در رابطه دائم با عناصر پیرامون خویش است، باز داشتن مردم از اندیشه‌های نو و در نتیجه اعمال نو و پیشرویی زمانی نه چندان طولانی گروه عظیمی را در جامعه بتباهی و سرگردانی میکشد.

تضعیف نیروهای سازنده مردم برای جامعه‌ای دیگر ،
 و تربیت غلط نسل موجود، آلودن جوانان به تمنیات بی‌بند و بار جنسی و
 زدودن ذهن آنها از افکار مرفعی و تحولات تاریخی، تبلیغ آزادی‌های
 دروغین و اشاعه‌گریز از واقعیت برای عدم تغییر آن، باعادی جلوه دادن
 فقر و پستی در اجتماع زیر سلطه جبر، و در نتیجه ایجاد تسلیم، همه و همه
 از مفاسد پدیده‌های مبتذلند، سازندگان و کارگزاران چنین روش‌ها نه
 تنها به وظیفه و مسئولیت هنر و هنرمند، بلکه به وظیفه انسان نیز نمی‌اندیشند،
 چرا که، بشناخت انسان نرسیده‌اند. چه اگر از این شناخت سهمی
 داشتند، سهم عظیم اقتصادی، خویش را می‌باختند. او هدفی جز بازدهی
 و انباشتن سرمایه ندارد و به تشبثی حقیر و ضد انسانی و خیانتی بزرگ
 دست می‌زند. و هم اوست که مبلغ این اندیشه غلط است که هنر ملزم به
 پیام‌آوری نیست و می‌تواند متعهد به تعلیم و تربیت نباشد. اما ضرورت
 زمان آرمان هنر و هنرمند را ایجاد می‌کند و این اصلی‌ترین خصلت
 هنر معاصر است.

نازمانی که هنر برده تجارت و ثروت نیست، تجربه‌ایست انسانی
 و آنگاه که به بند ثروت و تجارت گشیده میشود و اندیشه آدمیان را می‌آلاید،
 تعمیق و ابتذال است.

وقتی معیار تنها پول است و هنر می‌رود تا به زرسنجیده شود و وظیفه
 هنرمند اصیل‌گریز از معیارها و ایجاد معیاری اصولی جهت ایجاد مفاهیم
 سازنده هنر و سرمایه است زیرا هنرمندی که به آرمائی متعهد است
 نمی‌خواهد جزئی از نظام کهنه باشد و همواره با معیارهای دیگر در
 ساخت نظم جدید است.

« در تجارت نمی‌توان صداقت و درستی پیشه کرد ، اینجا هنگام نزدیک شدن به هر کس باید در يك دست عسل و در دست دیگر خنجر داشت » .
 بی‌فکری و فساد را ممکن است برای مدتی حتی طولانی ، بعنوان هنر به مردم عرضه کرد . اما سرانجام رسوا میشود ، چرا که مردم رشد می‌کنند و به شناخت هنر واقعی میرسند . ادبیات نو و حقایق زندگی بتکامل یکدیگر کمک می‌کنند و بادروغ و غارتگری که مردم را از واقعیات عمومی زندگی دور می‌کنند و آنها را از نبرد محیطی باز میدارند ، می‌ستیزند .
 باید پذیرفت که ساختن هنر پیوسیده از ناتوانی در خلق هنر اصیل و نوین ناشی می‌شود که علت‌هایی دیگر آن را یاری می‌کند .

تبلیغات یکی دیگر از خصوصیات بارز پدیده‌های مبتذل است ، که با فریب جوانان به وسیله تحريك غرایز خام در سنن بخرانی برای عاملین خود شهرت و پول بیار می‌آورد ، چهره دروغ را بین مردم محبوب و مشهور می‌کند و در تحلیل آخر دشمن منافع مردم است و بر چهره دوست نقابی ترسناک می‌کشد ، تا بخواب جامعه مداومت بخشد . با دروغ و تبلیغ می‌توان به مسخ خوبی‌ها پرداخت و به دنائت جلوه‌ای حقیقی بخشید تا نامردمی را که بر زمینه‌های منفی مردم مؤثر است گسترش داد . اما در برابر این همه انحطاط ، هنر واقعی در تلاش بر آوردن نیازهای صحیح و مفید مردم است .

انسان همیشه در جستجوی پاسخ سؤالات برای زندگی خویش است ، و آنچه می‌سازد برای کاهش نگرانی هاست تا بیشتر به يك انسان

جامع و کامل نزدیک شود، چرا که تکامل، طبیعت بشر و زمان است، به همین دلیل دردنباله هر کار و ساختن هر چیز کم و بیش جواب سوالات خویش را می‌یابد تا نیازهای گوناگون خود را بر آورد. هنر بزرگترین میراث مردم دنیا، برای هنرمند و زمان است. میراث اندیشه‌های تجربی، اصولی و انسانی مردم، و جوابگوی نیازهای بسیار آنها بخاطر نزدیکی به آرزوهای ممکن زیرا که انسان قادر است هر نوع عاملی را بنفع خود تغییر دهد.

اگر هنرمند برآورنده نیازهای واقعی و اصیل مردم نباشد بعلمت عدم شناخت انسان با جامعه دشمنی می‌کند و چنین است که باید در مرك هر نوع جریان هرزه و شهوانی کوشید.

در این آشفته‌بازار باید مرز بین هنر واقعی و چیزهای دیگر را شناخت، آنها وقت مردم را با نشان دادن و وصف عشقبازی منحط و چگونگی رقص و آواز و اطوار صنایع می‌کنند و فرصت‌های عزیز انسان را می‌کشند. شعار «بفکر خود باش» بگذار دنیا بمیرد تا سکه‌ای به من برسد، تاثیر آن است. مردم را به بیماری سکس معتاد می‌کنند و چنان بطرح و تبلیغ مسائل ناشی از سکس بیمار می‌پردازند که مسائل و مشکلات دنیا یعنی همین اکثریت نسل جوان به چه می‌اندیشند؟ تبلیغ آنها را به کدام راه برده است؟ چگونه لباس بیوشیم تا شایسته باشیم، به نمایش سکس پیردازیم تا شایسته تر باشیم. اصلا معنای شایسته‌گی قلب شده. چگونه برقصیم؟ مدروز چیست؟ با کدام شیوه هم‌خواه شویم؟... و... و... اینهاست مشکلات ایجاد شده ما مشکلات جامعه بحرانی ما. تیر از مجلات هرزه سکسی نمونه کامل

تأثیر تبلیغات این پدیده هاست، که می‌کوشد دختران و پسران را صرفاً به آرایش و تجمل و اندیشه هم‌خوابگی و عشق‌های بی‌اساس تسلیم کند، و رویاهای بیهوده و پوچ آنها را دامن زند. چگونه نامه‌های عاشقانه بنویسند؟ چگونه مشروب بنوشند تا مشخص شوند؟ و.... چگونه امتیازات سکسی خود را عرضه بدارند؟ هیچ کدام اینها نمی‌تواند سؤال انسانی در جستجوی تکامل باشد. چرا که همه و همه در جهت ارضای غرایز کوراست و به تجمل و تخدیر و شهوت انجام گسیخته می‌انجامد. مارا بارویاهای ناممکن سرگرم می‌کنند، تا به مسائل مهم اقتصادی اجتماعی و سیاسی نیندیشیم. زیرا میدانند اگر انسان به معرفت برسد، نابودیشان حتمی است. پس هرگز فرصت نمی‌دهند و زمان را با طرح مسائل پوچ، جزئی، هرزه و شهوانی غصب می‌کنند و دریغاکه پدیده‌هایی از این گونه پیش از حد دنیا را زیر سلطه‌ی شوم خود دارد.

سازندگان آن هرچند گاه بنوعی صحنه‌سازی می‌کنند و مدرن-ترین صحنه‌سازی عرضه پدیده‌ایست نهی از معنا و هدف که آن را بعنوان هنر نواقالب می‌کنند و در معرض دید مردم می‌گذارند. و آنگاه در جواب آنها که می‌گویند: رفیق! این چیست؟ ما که از آن چیزی نفهمیدیم، بادی به غیب می‌اندازند که: «البته.... سنگین است. مردم قادر به درک آن نیستند و حتی این وقاحت که مردم، بله مردم خوب... نمی‌فهمند چه میشه کرد» و کسی نیست بگوید آخر اخوی! تو تا بحال چه قدمی در راه فهم این مردم که همه چیزت از صدقه سر آنهاست برداشته‌ای؟... و آنها غافل از اینکه چه گفته‌اند و این گفته‌ها چه تأثیرات شومی به دنبال

دارد، تنها مشتی اراجیف خر رنگ کن را بعنوان هنر نوردید می کنند تا به بهای خود در بازار روز بیافزایند و بدبختانه سازمانی هم هست که به آنها بورس فرنگ و مستمری ماهیانه بدهد. آقایان نابغه اول بروید هنرنو را بیاموزید. آنگاه ادعا کنید. هر مزخرفی را نمی توان با کلمه نوقالب کرد. این سوء استفاده ای بیشرمانه است.

ابتدا ذوق هنری و زیباشناسی مردم را فاسد و منحرف می کنند و بعد هر گونه اراجیف و صحنه های شنیع شهوت ناک و معرک را که انگیزه رفتاری پلید و حیوانی است بعنوان هنر و زیبایی می فروشند و با تلاش پی گیر زشتی و دنائت را عادی جلوه میدهند. اکنون در برابر این هجوم چه باید کرد؟

وقتی انسان زمانی دراز در اجتماع با کهنگی و پوسیدگی و بی-فکری خو کرد و رشد یافت طبعاً قضاوتش بر همان مبنا خواهد بود. انسان به هر فرهنگی نزدیک می داشت معیارهای معرفتی آن فرهنگ را دارد. مگر آنکه با خود و فرهنگ خود بستیزه برخیزد.

فقر فرهنگی و محرومیت با تاثیرات همواری خود از طریق غرائز و عاطفه های بنی لکام، تلقی ما را از طبیعت سالم مسخ، و به انحرافی پی گیر می کشد. تا آنجا که آرزوهای ما را بمسائل معیشتی محدود می کند. همه ما در چهارچوب معیشت محدود گشته ایم: چگونه به پول بیشتر دست یابیم؟ چگونه صاحب خانه و ماشین شویم؟ ماه غسل را در کدام ساحل بگذرانیم؟ و... و... و... چنین است که مفهوم زندگی مسخ میشود و مفاهیم خوب بودن حقیر جلوه می کند. اگر ماشین و خانه ای داشته باشیم. بچه را

به بهترین دبستان یا دبیرستان «حتما» ملی بفرستیم، ظاهرمان هرچه بیشتر آراسته باشد، مطیع و آداب‌دان باشیم زود به خانه برویم، مجله‌ای مطالعه کنیم، و لبخند بزنیم. البته «خوب» و مدروزی‌م. زیرا سرمان زیر لاک خودمان است، کاری به کار کسی نداریم و کسی هم کاری به کار ما ندارد. پس در آرایش و موفقیت بصری بریم و ابائی نداریم که تا کمر در برابر هر کارفرما و مقامی خم شویم. و دستمالی آماده داشته باشیم تا به اطاعت شهره شویم، ابایی نداریم از اینکه با فروش غرور و نیروی انسانی‌مان زیست کنیم و گوسفند وار به هر چه تن دهیم. دیگر مَرَك هیچکس تائری بر نمی‌انگیزد، و هیچ جنایتی انگیزه‌ی تحرکی نمیشود. گرسنگی قتل‌عام می‌کند و آدم‌های مبادی آداب امروز همچنان سری به آخور و سری به توپره دارند و از هر جنبش و جهشی دور می‌مانند. طبیعی است کارمند رشوه می‌گیرد، کارگر از کار می‌دزد و به تکدی انعام می‌پردازد، محصل جیب‌پدر و کیف مادر را می‌زند و... اینهاست تاثیر پدیده‌های مبتذل. که به جای نقد و انتقاد وسیع این ابتذال رایج به آن دامن می‌زنند و خود مبلغ همه جانبه آن میشود. نیروی اصیل و نجیب و سازنده دختران و پسران جامعه را به هیچ می‌گیرد و به این دو گروه عظیم امکان میدهد تا به ابتذال رایج دل بندند، و یکدیگر را چون عاملی برای رفع نیازهای شهوی تلقی کنند. هیچ رابطه‌ی انسانی وجود ندارد. پسر به فکر اینست که چگونه از هر دختری مثل يك دستمال استفاده کند و بگذرد، و دختر در این فکر که تا حد ممکن خود را حفظ کند، به حرفهای پسر اعتماد نکند و در عین حال از خوش گذرانی با ماشین و سرکیسه کردن او غافل نباشد.

عدم روابط صحیح انسانی، بی ایمانی در وسیع کردن بیشتر لجن زار و بانلاق، تا آنجا که وقتی مردم ظاهراً بهم می خندند و اظهار دوستی می کنند. باطناً در این نقشه اند که چگونه مقام و ثروت یکدیگر را غصب کنند یکدیگر را تحقیر نمایند، مال و منال خود را برخ هم بکشند و در عین حال طبق دستورات کتاب آئین دوست یابی رفتار کرده، نادر تجارت و کسب محبوبیت موفق باشند. مناسبات واقع چنان در فرهنگ ما ریشه زده و باخون مادر آمیخته که رهایی از تاثیرات آن بسیار مشکل است. زیرا طی سالیان متمادی بطوری رفتارهای ناهنجار و افکار پست را ساده و عادی متجلی ساخته اند که حتی از درك آن دور مانده ایم و نمی توانیم رابطه ها و رفتار خود را با این پدیده ها مشخص کنیم، و در مجموع پاسدار فرهنگ مبتذل خویشیم



تمام سعی در این است که حساسیت انسان را در مقابل زشتی و آلودگی از بین ببرند، تا فکر و خون را به کثافات و زشتی بیالایند و تحرك و جوشش را زایل کنند. ابتذال رایج است و دیگر هیچ انسانی نه با صفات انسانی و نه در میزان عاطفه و معرفت بلکه با موجودی بانکی اش سنجیده میشود. مسائل سطحی را که خود عامل موجودی آنها می باشند مطرح می کنند نه مسائل ریشه دار و عمیق را و برای درمان در خلال ابتذال داریبی را پیش نهاد می کنند که خود نیز میدانند هیچ دردی را دو انخواهد کرد و تنها تسکینی است. کاری می کنند که کلمه قرارداد و کلیشه ای «آموزنده» مفهومی کاذب بیا بد تا قشر بیشتری را جذب کنند. چون روسپیان

ماهر به انواع دروغ متوسل میشوند تا بطرفداران خود بیافزایند و خانه صاحب خانه را داشته باشند، و در انبوه فساد بی رقیب بمانند و در نتیجه سود سرشاری به صاحبخانه و خود برسانند، از درد و رنج واقعی مردم می‌گریزند و هرگز درمان ممکن را پیش نهاد نمی‌کنند، در قالب مسائل جوانان، کثافت و سر خوردگی را عادی جلوه میدهند و برای آنها قهرمانان کاذب می‌سازند که براحتی مشروب می‌نوشد، بی بند و باری می‌کند، از خانه گریزان است، ماوای معلومی ندارد و بهتر ترتیب خوش می‌گذراند دوست داشتنی است، مست می‌کند، عربده می‌کشد. پشت ماشین می‌نشیند سریع می‌راند و به همه و همه می‌خندد یعنی زندگی جوانان چنین است و شاید باید که چنین باشد

یگر کاری به ریشه و علتش ندارد، و طبیعی است نوبت جوان هم که چنین نیستی یاد می‌گیری که بشوی، چون قهرمان مفروض راه همه دوست دارند، آیا این نمودهای رایج هیچ گونه علت و ریشه اقتصادی و اجتماعی ندارد؟ چنان این مسائل را جلوه می‌دهند که گویی قانونی ابدی است، برای جستجوی علت‌های آن هیچ ایمانی باقی نمی‌گذارند و تازه در آخر ماجرا اینکه چگونه سرونه قضیه را هم می‌آورند قابل دقت است. اگر مادر است دست بدعا می‌دارد تا پسر سر به راه شود که میشود، اگر روسپی است در مقابل فلان مقبره توبه می‌کند و مشکل از بین میرود و ... و ... و این همه چه می‌گویند. دعا کنید، دعا کنید که حلال تمام مشکلات است! در ابتدای هیچ عملی واقعیت ندارد. رنج و بدبختی و فقر را عادی جلوه می‌دهد تا بدانیم که هیچ کاری از ما ساخته نیست و

در مقابل سر نوشت کاری از ما بر نمی آید. چرا که قسمت این بوده و سر نوشت هر کسی را هم روی پیشانی اش نوشته اند! و دیگر هیچ می نشینند و پول می شمارند و به ریش مردم می خندند و انکار نه انکار که بیشرمانه ترین جنایات را مرتکب و نیمی از تباهی مردم را باعث شده اند. بحث بر سر کشتن روح و فکر است. و اینکه اینهمه نتیجه و تأثیرات چه پدیده هائی است؟ براستی چگونه میتوان چنین جنایات مؤثری مرتکب شد و وجدان آسوده داشت؟ گرچه آن زمان که کسی همه چیز را بخاطر ثروت بیشتر خواست دیگر وجدانی برایش باقی نمی ماند. چوب لای چرخ تکامل جامعه گذاشتن، مبلغ پوچی و بی ارزشی دنیا و زندگی انسان شدن، سم مهلك تسليم را به ورید جامعه تزریق کردن، مردم را به مستی و رخوت کشیدن و به مسائل کلی و فلسفی مرك و تولد پر داختن. همه و همه شکر د پدیده تجارتي بی بند و بار است. پدیده ای که به شهرت و سود بیشتر می اندیشد.

آنچه آشکار است، اینکه اینهمه افسانه نیست. واقعیتی ملموس است. و آنچه تردید در آن نمی توان داشت اینکه عمر آن ابدی نخواهد بود. با شکوفا شدن وریشه دوانیدن فرهنگ در مردم، فرو می نشیند و از پا در می آید. اما این همه آسان نیست و تلاش پی گیری را در این زمینه از انسان می طلبد.

بسختی می کوشند تا خوشی های وقاحت بار را عرضه کنند و واپس زدگی مردم را بدین ترتیب خنثی نمایند تا قانون های ساخته دست خویش را ازلی و ابدی بیندارند و چنین وانمود کنند که شادی و غم و فقر

مثل شب و روز پدیده‌های تکراری و از نوع هم هستند و دریابند که زیر آسمان بزرگ هیچ چیز تازه‌ای نیست!... وجه ساده‌راه‌های دیگر برابتذال دیگر می‌کشایند.

داروهای مخدر فاتیح می‌کردند تا جامعه‌ای از پا درآید. اما هیچ قانونی ابدی و ازلی نیست چرا که هر قاعده‌ای زمانی جایش را بقاعده‌ای بهتر می‌دهد.

ابتذال، قوانین پوسیده خویش را تحمیل میکند تا ترا از هر- اندیشه درباره بهبود جهان باز دارد و مانع تلاش در جهت نوسازی جامعه شود.

موجودیت هر قانون و سنتی دلیل بردرستی و حقانیت آن نیست، زیرا قوانین اجتماعی حتی در زمینه هنر نیز طی زمان فرسوده میشوند و از عدالت روی بر می‌تابند، پس بی‌پوده نیست که به سنت‌های کهنه و پوسیده که هیچ‌باری ازدوش مردم بر نمی‌دارند می‌پردازند. سنت‌های کهنه‌ای که حتی مطرح هم نیستند و بکار تفنن هم نمی‌آیند. استعداد پذیرش فرهنگ جدید را می‌زدایند و تنها عامل شستشوی مغز مردمانند.

آیا میتوان این همه را از میان برداشت؟ باید که خود را از فرهنگ کهنه بترکانیم و به فرهنگی نو مجهز شویم تا بر آن مبناء معیارهای جدید شناخته شود. سالهاست ما را با افکار کهنه کوبیده‌اند و دریافت‌های ما را با آن عادت داده‌اند، سعی کرده‌اند توانائی اندیشیدن و قضاوت ما را سلب کنند، کوشیده‌اند تا شانه‌های ما بار هیچ نوع مسئولیت اجتماعی را احساس نکند و این برای ما راحت‌تر بوده است، به ما آموخته‌اند هیچ وظیفه‌ای جز

زیستن، در جستجوی خوشبختی - شخصی - بودن کاشانه‌ای ساختن و...
مردن نداریم. اما در زندگی مفهوم و منظوری دیگر هست، باید فهمید که
مقصود از زندگی چیست؟ و آزادی و عدالت کدام است. اما دریغ که جامعه
بسیار ساده‌پسندی معمولی عادت کرده است و بمقوله مسئولیت نمی‌اندیشد و
این با غریزه فردگرایی و راحت‌طلبی هماهنگ‌تر است. اگر میلیون‌ها انسان
از گرسنگی می‌میرند یا کشته می‌شوند، اگر گرسنگی مالتی را به خاک و خون
می‌کشد، اگر همسایه‌مان برای میهن و عشق و آزادی می‌جنگد ما راجه
باک، کلاه خودمان را چسبیده‌ایم که باد نبرد! اما مسئولیت را نهاده
پنداشتن نفی مسئولیت نیست.

درباره «هنرموثر»

دیگر زمان آن گذشته است که هنروسیله‌ی سرگرمی تلقی گردد
 و هنرمند دلقکی دستاموز، هنرمند زمانه و هنراین زمانی دارای نقشی
 اجتماعی و فرهنگی است و تنها يك راه را طی می‌کند؛
 ارتقاء فرهنگ مردم، در جهت آینده‌ی بهتر. بنابراین هرگز برای
 تفتن بکار نمی‌پردازد. بلکه بدین جهت هنرش را عرضه می‌دارد که در
 درون خویش جوشش مردمی می‌یابد که ناگزیر از بیان آن برای مردم
 است. هنر واقعی همیشه با مردم سروکار دارد. هنرمند اصولی که برای
 جامعه‌ی نوین می‌کوشد، هرگز رابطه‌اش را با مردم قطع نمی‌کند و پیوسته
 در جستجوی آن رابطه‌ای است که از یکسو به تجربه، برداشت و دانش او
 مربوط میشود و از سوئی به تجربیات، برداشت‌ها و دانش مردم. چنین
 است، که او خود برمی‌گزیند و خود هنر خود را جستجو و کشف می‌کند.
 با توجه به این اصل هنری نمی‌توان موضوعی را برای هنرمند تکلیف

کرد و او را تا حدیك كارمند فروکشید. زیرا هنری که در چهارچوب وظیفه‌ی اداری زندانی شود، با هر آرایش و پیرایش، مرده و بی ارزش است، و تباهی هنرمند و فرهنگ مردم را به همراه دارد، هنرمندی که به ضرورت زمانه‌ی خویش آگاه است از عقاید و افکار مترقی و پیشرو الهام می گیرد و در جهت تکامل گام بر میدارد. از تحولات تاریخی بهره میجوید و درمی یابد چه کاری ضروری و چگونه فعالیتی لازم است. و هم از این دیده گاه است که هراشتباهی را چه آگاهانه و چه نا آگاهانه محکوم می کند و هر جنبشی را که در جهت شکستن دنیای کهنه است به تأییدی بارز میگیرد، او به نفس هنر که ذهنیتی ایده آلیستی ایجاد می کند، نمی اندیشد. بلکه تأثیر آن را در نظر میگیرد، و نفس آن را از تأثیر آن جدا نمی داند. رابطه هنر و مردم رابطه ای عینی است و در تئاتر که این رابطه عینی تر است و در لحظه مطرح میشود، مسئله‌ی تأثیر حادثه منعکس میشود. و این همه اگر چه بر تمام هنرها کم و بیش منطبق میشود برای نمودن نقش «تأثیر مؤثر» است، چنین تاثیری است که زندگی آینده مردم را با شرکت مردم پس ریزی می کند، و مردم را برای کسب حقوق خویش مجهز می سازد و مبارزه را پیشنهاد می کند. جهان ما، جهان مبارزه است و تأثیر میباید مردم را آگاهانه در این مبارزه شرکت دهد، و همگام تمام هنرها و همانند علم تأثیری عینی داشته باشد. هنرمند میخواهد چون دانشمند در ساخت جهان آینده شرکت جوید و با ابزار خاص خویش واقعیت موجود را به نفع حقیقت برتر تغییر دهد، بدیهی است، جهان در جهت تکامل است. اما انسان نمی تواند در جهت این تکامل تسلیم باشد و هنرمند که تبلور

نیاز و تحرك ملت خویش است، بر تسریع این تکامل میکوشد، هنرمند تاثیر که هنر را با عمیق ترین عواطف و اندیشه های خویش در لحظه هایی پایدار در فرهنگ آینده، و با اینهمه، میرنده در حال می آفریند. موظف است، همواره مردم را در دیدگاه عواطف و اندیشه های خویش قرار دهد، و برای دگرگونی فرهنگ آنها به ایجاد فرهنگی جدید بپردازد و مردم را نسبت به تفکرات و عواطف خویش به ادراک آورد، تا در نتیجه بساختن آینده ای انسانی بپردازد. اما چنین کاری شناخت وسیع می خواهد و بدون شناخت مردم و دردهایشان، بدون ادراکی دقیق از فرهنگ وسیع مردم و ناتوانی هایشان و نیز بدون کشف توان های خفته و مؤثرشان هرگز نمی توان به هنر مؤثر دست یافت.

هنر مؤثر طیفیانی عظیم بر علیه جهان کهنه است، و اشاره ایست آشکار به آینده ای دیگر، آینده ای برای همه. و مرگ هر گونه قرارداد تحمیلی و یوچ را اعلام میدارد و چون سلاحی جدید بکار میرود تا مبارزه را بسود اکثریت محق بیایان برد. دنیا به اندازه ی کافی گرفتار دروغ و فریب هست و هنر باید که رسوا گرد دروغگویان و فریبکاران باشد نه آنکه خود در خدمت آنان آذین بندد، تا کاشکول تکدی هنرمندان را از سکه های مرحمتی برگرفته هنرمندی که در جستجوی منافع فردی و ارتجاعی خویش است. بجای نمودن ریشه های بدی و سرچشمه ی آلام اجتماع به فریب و ظاهر سازی دست می یازد. نسبت به رؤیاهای نجیب و ممکن، اما دور مردم بی اعتنایی مانده دشمن ناشناخته ایست، که همواره پیکر هنر مؤثر را مجروح می کند تا منافع خود را در سیستم موجود حفظ کند. این دشمن ناشناخته که

به فریب‌های گوناگون دست می‌زند و خود را می‌آراید، غرق شده اما بشکل فریبکارانه‌ای زندگی را تقلید می‌کند. چنین تصور می‌کند که بودنش حقیقت است، چون اگر نپذیرد که موقعیتی فریبنده دارد مرگ خود را اقرار کرده و طبیعی است از چنین هنری توقع اقرار نباید داشت بلکه او را باید در حادترین دادگاه به اقرار کشید.

هنر فریبنده و کاذب باید اقرار کند که به تقلید پاکی و فضایل انسانی پرداخته، و هنگامی که به چنین تمهیدی دست می‌زند، بیشتر از هر وقت دیگر فریبکار و کاذب است و شیوه‌ای را در جهت پیشبرد نظم ستمگر برگزیده که ستمگران. هنر مؤثر با او در تضاد است و می‌کوشد تا مردم با چشم‌های خود ببینند و می‌آموزد تا بسود شخصی فریب نخورند، و بی‌طرف نمایند. زیرا بی‌طرف ماندن دروغی بیش نیست که تنها سکوت و سکون را تأیید می‌کند و خیانتی آرام و زیرکانه است.

اورنج زمان خود را می‌شناسد، فسادش را میداند و به مسئولیت و هدف می‌رسد، و در جستجوی فعالیتی اجتماعی است، فعالیتی که در بطن خود فرهنگی جدید را تعلیم می‌دهد و به دفاع از مردم می‌پردازد زیرا که خود زاده‌ی نیازهای خام مردم است.

هنر مؤثر دارای پربارترین و درعین حال مشکل‌ترین مسئولیت است، بیداری مردم و رهائی دست‌ها و مغزها در تغییر شرایط ناپسند اجتماع و فرهنگشان.

هنری که نتواند به فهم و درک مردم و پیشبرد زندگی اقتصادی و در نتیجه فرهنگی آنها کمک کند، هنر نیست.

اکنون در جوامعی که آزادی فرهنگی در شرایطی آلوده نفس
می‌زند مسئولیت تا حدود وسیعی خود را می‌گسترده و هر فرد انسانی از
پذیرش این مسئولیت ناگزیر است.

☆ ☆ ☆

از هنر و اندیشه

زمان همیشه در حال تخریب گذشته‌های نئی و قیود ناروا ساختن آینده است. اما آنچه به تسریع این پیشروی - ساختن آینده - کمک می‌کند نتیجه تجربیات گذشته‌ی انسان است که در جریان تضادهای موجود در جهت ایجاد برآیندی جدید و مترقی، به آینده شکل می‌دهد. انسان حتی پیش از دست یافتن به ابزار کار بدنبال آسایش بیشتر برای زندگی خود بوده. چه آزمان که هر حادثه را به آسمان مربوط میکرد و خود را در ساختمان محیط خویش دخیل نمی‌دید. وجه این زمان که پیشرفت بارز علم بسیاری از مسائل را برای او حل کرده و موجب طرد بسیاری از افکار گذشتگان با شناختی علمی شده است. علم هرگز با الهیات و ارزیابی‌های آن که تنها بر صورتکیه دارد سازگار نیست. زیرا می‌باید خود را با واقعیات منطبق گرداند. علم بر عقل و فهم انسانی متکی است و بایان خاص خویش که از صافی تجربه و عمل گذشته زندگی راغنی می‌کند. و هنر نیز که در برگیرنده دانش‌های عاطفی و حسی است با انتخاب عناصر خاص خود و تحلیل آن به رشد معنویت انسان می‌پردازد تا به شناخت جدیدی از عواطف و احساسات دست یابد و ایده آل - های خویش را بر آورده سازد. ایده آل‌هایی که تنها با تلاش و حرکت نیروی انسان امکان بروز می‌یابد.

هنرمند بر مبنای تجربیات خویش - تجربیات واقعی - می‌خواهد آنچه را که لازم است، بسازد. و آنچه را که نباید باشد و هست ویران سازد. چنین است که مبانی ذهنی او از ایده‌ال‌یسم ناممکن می‌گریزد و تبدیل به ایده آلی می‌گردد که از سوئی به واقعیت و از سوئی دیگر به آینده

مربوط است. هنرمند همیشه دنیائی را نشان میدهد که نفی قراردادهای
تحمیلی موجود است، و قراردادهای متریقی آینده را بشارت میدهد.
اگر بتاریخ تکوین بشر بنگریم با مقایسه نظم دوران بردگی و نظم جهان
امروز، به قدرت شگرف انسان دست می‌یابیم، قدرتی که همواره توانسته
دنیا را بِنفع خویش دگرگون کند، در آینده نیز خواهد توانست.

هر موجودی با دینامیسم درونی و تاثیرات متقابل بیرونی- در حال
دگرگونی است و این دگرگونی در جهان با دخالت مستقیم انسان تسریع
می‌گردد، دخالتی جمعی و همگانی که چون از صورت جمعی خارج شود و
پراکنده گردد کندی می‌گیرد.

مفاهیم عینی و ذهنی انسان با جمع موجودیت یافته و در جمع
است که میتواند موجودیت خویش را حفظ کند، این يك واقعیت تاریخی
است که نمی‌توان انکارش کرد و با توجه به این واقعیت است که میتوان
برای ساختمان آینده کوشید و ارزشهای پوسیده گذشته را نفی کرد و هنر
این واقعیت را بیان می‌کند. هنر می‌کوشد تازندگی را منعکس کند و
در عین حال که آنرا توضیح میدهد راهنما باشد. آیا همه برای هنر يك
توضیح و توجیه دارند؟ شك نیست، که انسانها بدلیل تفاوت شرایط
زندگی توضیحات و توجیهات گوناگونی دارند که روشنگر موقعیت
محیطی، تربیتی و اقتصادی آنهاست. از زمانهای دور تا کنون دو نوع
انسان می‌شناسیم: برده و برده دار- رعیت و ارباب، کارگر و کارفرما - که
همواره یکی از نظر اقتصادی در مضیقه بوده و دیگری در رفاهی ظالمانه.
این دو قطب که مفهوم طبقات را می‌سازند همواره فرهنگ و افکاری متفاوت

داشته‌اند و آنچه مسلم است اینکه: تنگدستان که وسیع‌ترین طبقه بودند همواره بتأمین زندگی اقلیت بیدادگر پرداخته‌اند. دیگر امروز با تحلیل و شناختی که در دست داریم بروشنی پیداست که طی تاریخ همیشه حق با طبقه محروم بوده. طبقه‌ای که تا امروز حتی به حقوق مسلم خویش نرسیده. معیار قضاوت‌ها هنوز به شدت با یکدیگر در تضاد است، و در نتیجه دو قطب متخاصم فرهنگی رانیز میسازد. پس دو فرهنگ متفاوت موجود است. و بر اساس اینکه کدام يك را انتخاب کنیم به موقعیت طبقاتی خود شکل می‌دهیم و اعلام می‌داریم که طرفدار چه و که هستیم. هر فرد با فرهنگ طبقه‌ای که متعلق بآن است - یا متعلق بآن نیست اما آنرا انتخاب کرده - جهان و روابط موجود در آن را توضیح می‌دهد. و هنر مردمی همگام عوامل اصلی و فرعی دیگر که از هر طریق لازم، برای تغییر مبانی مسلط می‌کشند، می‌کوشد تا به استقرار نظامی جدید دست یابد. نظامی که حقوق مردمان را واجد است. اما اکثریت قریب - باتفاق مردم از يك سیستم فکری پیشرو بی‌بهره‌اند و در برخورد با هر واقعیتی عکس‌العملی از خود بروز می‌دهند که درخور آینده نیست و تنها بر تجربه‌های عقب مانده و ساکن آنها تکیه دارد. در چنین موقعیتی است که هنر با توضیح و راهنمایی، انسان را برای بازسازی جهان تجهیز می‌کند. متفکر و هنرمند برای خدمت به جهان محروم می‌کوشد و چه بسیار که احساس خطر می‌کند و مورد تهدید قرار می‌گیرد. حتی گاه مورد تهدید همان مردمی است که تفکرات و هنرش در خدمت آنهاست. چرا که مردم بعبادت‌هایشان پای بندند. بگذشته دلبسته و مطیع قوانین ثابتند. هنرمند

باشناخت هوشیارانه شرایط و ضرورت‌ها ناگزیر به انجام رسالت خویش است و با ابزار و مفاهیم خاص خویش به اکتساب حقوق مورد نظر می‌پردازد. با ابزار خاص خویش که وسیله انتقال تفکرات و فرهنگ بدیگران است، و باشناخت ارزش‌های پنهان آنها به بازسازی دست می‌زند و مفاهیم نورا بعد از عبور از صافی منش خویش به جامعه باز می‌گرداند. مفاهیمی که در روابط اجتماعی و تغییرات آن موثر است. این تاثیر نظامی را تحلیل می‌برد و نظامی را قوت می‌بخشد. عادت و سنتی را تضعیف می‌کند، مفهوم و قانونی را می‌آفریند، و در مجموع حرکت جامعه را بسوی تکامل تسریع می‌گرداند و خود با دینامیسم جامعه که زاده همین ارتباط و تاثیرات متقابل است رشد می‌کند تا تعیین کننده آینده باشد، از آنجا که هنر و فرآورده‌های آن زاده اندیشه فرد واحدی نیست و از حوادث روزمره زندگی مردم ناشی می‌شود. دارای تاثیراتی ناشی از مجموع خلاقیت‌هاست. و هنری که چه بسا باداعیهی برتری. در جهت نفی این خلاقیت جمعی است تنها قطب اقلیتها را تأیید کرده و توجیه کننده طرفی است که در جهت سرقت منافع مردمان میکوشد، تا تلاش آنان عقیم بماند، این کار همواره به ریا جنبه متری- میگیرد. اما خیلی زود میتواند فهمید که چنین شیوه‌هایی از نظر رابطه فرد با محیط بی ارزش است. زیرا اگر چه در ظاهر رفتاری انتقادی و معترض دارد، تنها قادر به فریقتن و ارضاء افراد نا آگاه است. با تمام تلاش و تاییدهای مذبحخانه در زمینه هنر، حقیقت هنر و یا کلا حقیقت به حرکت خویش ادامه میدهد. همه چیز بیرو اصل تکوین و زوال است، ازلی و ابدی پنداشتن هر چیز دور

ماندن از قوانین مسلم طبیعت است ، و چنین است که ناگزیر آینده‌ای که
از هم اکنون به طریقه‌های گوناگون در کار بازسازی است خواهد آمد و
هنرمیرود تا سهم خویش را در جریان این تغییر و تحول بپردازد .

تئاتر در زمینه اندیشه

هدف نهایی تئاتر عدالت است .

«ژان لوئی بارو»

تئاتر بهتر از يك كتاب قطور به انسان درس

میدهد و می آموزد

«ولتر»

تماشاچی- هنگام تماشای اجرای يك نمايشنامه به نظاره
پاره‌ای از زندگی با تمام تجربیات تلخ و شیرینش نشسته است. زندگی،
عمل و عکس‌العمل بازیگران روی صحنه تماشاگر را به همدمی و همدلی
و امیدارد.

زیرا نویسنده و کارگردان و بازیگران به کمک هم زندگی‌ئی را
منعکس می‌سازند، که از گذشته‌ای تاریخی، تجربی و انسانی برخاسته و
بآینده انسانی مربوط است.

انسانها از محیط و فرهنگی که بر آنها گذشته یا می‌گذرد تاثیر
می‌گیرند و بر محیط و آینه تاثیر می‌گذارند و تاثیر از هر هنر دیگری
این مهم را موثرتر منعکس می‌سازد. هنگام اجرای تئاتر تماشاگر گرمی
نفس اجراگران را حس می‌کند و مغزش بطرف تفکرات نویسنده و
«کارگردان» نمایش می‌گراید و درباره مسائل زندگی و ادار بتفکر می‌-

گردد، او خود را در صحنه می بیند و با حالت های پنهان روان « او » در می آمیزد. اشتباهات، امیدها و ناامیدی های خویش را نظاره می کند و به داوری میرسد و درد داوری خویش، بدنبال راهی نو برای مبارزه با مشکلات زندگی است. ثناتر میتواند روشنگر واقعیات زندگی باشد، واقعیات تلخی که وجود دارد و نیز حقایقی که میتواند وجود داشته باشد. ثناتر چون ادبیات، نظام موجود دوره خویش را منعکس و انتقاد می کند. و اگر لازم باشد به تخریب آن میپردازد. باید اهمیت عظیم، فرهنگ اصیل و واقعی این هنر را که از برخورد اندیشه ها و تجربیات مردمان با معضلات زندگی حاصل آمده، شناخت تا به دگرگونی و ساختن مجدد زندگی دست یافت. ثناتر هنری اجتماعی است و نیازهایش از تفنن و سرگرمی جداست. اگر در صحنه هنرپیشه به خاطر ضرورت های اولیه زیستی عصبان و فریاد می کند، ضرورتی باطنی است، ضرورتی که نویسنده و «کارگردان» آنرا حس کرده اند و او نیز با شناخت کامل به تجلی آن پرداخته. این رفتار از سر تفنن و سرگرمی نیست، بلکه بیاد آورنده واقعیت تلخ زندگی مردمان جامعه محروم است. هیچ عمل و عکس العمل او برای وقت گبذرانی و رفاه ابداع نشده او همپای نویسنده و کارگردان رنج و محرومیت بسیاری را متحمل میگردد رنج و محرومیتی که در عین حال برای او مفهوم واقعی هستی است. نویسنده، هنرپیشه و کارگردان با کیفیت های گوناگون احساس و تعقل و مصرف خون و هستی خود، اندوه، عشق و انزجار، دلزدگی ناامیدی و خشم و نفرت خود را ابراز می کنند. تا بازگو کنند واقعیات زندگی برای تجلی حقیقت برتر باشند. هنرپیشه روی صحنه هنگام

ایفای نقش با عبور از تمام تجربیات منطقی و عاطفی خویش در لحظه‌هایی کوتاه تمام احساسات و عواطف خویش را لمس می‌کند و آنچه را لازم است در قالب گفتار و رفتار تسلیم می‌کند، آنها، در تمام حالات زندگی را تجربه می‌کنند، با صداقت کامل دانسته‌های اجتماعی و فردی خویش را به یاری می‌گیرند، فن و روحشان بلرزه درمی‌آید تا لحظات پیچیده زندگی و واقعیت‌های مردود موجود و حقایق ممکن آینده برای تماشاچی روشن گردد و تفکرات و تجربیات تعمیم یافته در قالب هنر با ادراک و تفکرات تماشاگر انطباق یابد.

این تصور که هنرمند به تفنن می‌پردازد بی‌انصافی است. اگر می‌بینیم اثری دارای آن ارزش هنری که باید باشد نیست دلایل بسیاری دارد که ممکن است از بی‌دردی و راحت طلبی ناشی شده باشد. باید دانست وقتی تفنن مطرح است که مسئله‌ای اساسی مطرح نباشد، اما کدام «هنرمند» است که نیاز به بازگردن مسائلی را در خود حس نکند. بارور نشدن يك اثر در زمینه مفاهیم اجتماعی و سقوط آن در ورطه تفنن و تفریح بدایل عدم آگاهی يك جمع یا گروه هنری، به‌مبانی اصولی جامعه و گرایش به جانب رفاه، آسودگی و بی‌خطری است. گروهی که به آگاهی‌های لازم در زمینه هنر و جامعه دست نیافته‌اند، نمی‌توانند از عهده يك عمل هنرمندانه و اجتماعی بر آیند. هنرمند در میان مردم و جامعه زندگی می‌کند، تجربه می‌اندوزد تا به آگاهی‌های وسیع دست یابد. که اثر هنری او بازتابی باشد از تجربه‌ها و اندیشه‌هایی که از میان مردم برخاسته و به تحقیق، حقیقت آنها تثبیت شده است. و اگر می‌بینیم در این زمانه هستند

هنرمندانی که نام آورند و با اینهمه هرگز بهره‌ای از آدمیت و مفاهیم حقیقی نبرده‌اند بحثی دیگر است که شاید خود دریافته باشید. آثار هنریست که برای ارتقاء سطح فرهنگ مردم میتواند آشکارا و سریع، موثر باشد و می‌باید از آن سود برد. اما اگر بجای بهره برداری‌های برحق، تمام نیرو و امکانات آن بصورتی مرده و مسخ شده بکار گرفته شود مردود و محکوم خواهد بود، زیرا چنین رفتاری گاه از نا آگاهی و بیشتر از سود بری‌های فردی ناشی میشود. که در هر صورت به تخریب حقیقت و انکار آینده و تضعیف حقوق انسان می‌انجامد. هر چه بیشتر برای باروری و رشد این هنر فرهنگی بکوشیم، به تحقیق اندیشه‌های نو پرداخته‌ایم. رابطه تأثیر با جامعه و تأثیرات متقابل آنها بدلیل شرکت مستقیم انسان در تأثیر، سریع تر بوده و نمودی آشکار دارد. اگر بتوسعه و رشد این نمودها به پردازیم بتوسعه و رشد جامعه پرداخته‌ایم و این مسئولیت بیشتر متوجه کسانی است که می‌خواهند «هنرمند» باشند، و این مهم با واقع بینی و احساس ضرورت‌های لازم ممکن است. نه بحث قشری درباره محتوی و فرم... کافی است هنرمند وظیفه خویش را بداند و نسبت به مسائلی که در اطرافش می‌گذرد تفکر و تعمق کند.

شکل و فرم را واقعیت موجود، ایمان به حقیقت برتر، و وظیفه هنرمند تعیین می‌کند.

اگر در يك صحنه از اجرای تأثیر هنریشه می‌نشیند، برمی‌خیزد، می‌گوید، و حرکتی می‌کند. بدلیل انگیزه و نیازهای درونی ست و هرگز فرم و زیبایی را هدف نکرده، باید پذیرفت که مفهوم و یا محتوی هنر

همان نیست که عرضه میشود، چگونه عرضه داشت آن نیز مطرح است. میزان آگاهی و استعداد هنری عرضه کننده در چگونه عرضه کردن هنرش بر ما روشن میشود. در عین حال که نمیتوان نسبت به محتوی بی اعتنا بود نسبت به فرم نیز نباید بی اعتنا ماند.

محتوی و فرم در رابطه‌ی متقابل و جدائی ناپذیر قرار دارند و امکانات هنری آنها با مطالعه و تحقیق هر کدام شناخته میشود. اما محتوی و فرم خود از فرهنگ خاصی ناشی میشود؛ بازگو کنند کدام معناست؟ مسائلی را که مطرح می‌کند نفع جامعه و مردم را در بطن دارد؟ هنرش در اثربك ضرورت باطنی و لازم پدید آمده؟ فرم را چگونه جستجو می‌کند؟ چرا این هنر عرضه شده؟ در چه شرایطی رشد یافته؟ و به کجا می‌انجامد؟ اگر پاسخ این سؤالات به نفع جامعه و مردم آن می‌انجامد و استعداد هنری در تلفیق محتوی و فرم آن وجود دارد. هنرمند، آن توانائی و آگاهی و لیاقت خویش را برای شکل و عرضه اثرش بکار برده و ابراز داشته است.

هنر نیز چون عوامل دیگر در مسائل اجتماعی موثر است. اجتماعی بودن هنر چون هر پدیده دیگر گریز ناپذیر است و اگر هنرمندی از مسائل لازم اجتماعی می‌گریزد بدلیل گرایش سودجویانه به جانب زندگی خودش است. هنرمند با طرح مسائل زمان به آوازه‌ای واقعی و ... جاودانگی میرسد. طرح مسائل زمان در تئاتر چون ادبیات جزو اساس کار است، چگونه میتوان محیطی سالم جهت اعتلای هنر آماده کرد؟ هنرمند با ایمان پرشکوه خود برای ساختن محیط و خلق احساسات و اندیشه‌های

برتر در برابر هرگونه بی هنری و رجاله بازی سرسختانه می ایستد و
می ستیزد. و این آسان نیست، پیروزی در این مبارزه به ایمان، ارزش
احساسات و زمینه آگاهی، جهان بینی و... انتخاب هنرمند وابسته است.



عینیت یا ذہنیت؟

تفکر با معیار و نحوه ذهنی اساس خطا و انجماد اندیشه است.
 برای رسیدن به هر گونه معرفت یا شناخت دو عامل لازم است.
 عامل اول جستجو کننده ی موضوع شناخت . این جستجو -
 کننده گاه جمع است گاه فرد.
 و اما عامل دوم موضوع یا شیئی است که جستجو کننده میخواهد
 نسبت بآن بشناخت برسد.
 موضوع شناخت جستجوگر ، (عین) همانطور که از اسمش
 پیداست موضوعی است عینی و خارج از ذهن که مستقل از ذهن انسان
 جستجو کننده وجود دارد.
 انسان در ضمن تمامی تجارب خود - تجارب علمی - با موضوع
 مورد شناخت خویش تماس حاصل می کند ، برای معرفت یافتن بآن
 میکوشد و آنرا در ذهن خود منعکس میسازد.

عمل شناخت و معرفت اساساً از دو مرحله تشکیل میگردد. این دو مرحله عبارتند از:

۱- مرحله احساسی و تجربی.

۲- مرحله عقلی و منطقی.

۱- مرحله احساسی و تجربی هنگامیست که انسان با حواس خود موضوع یا شیئی مورد شناخت را حس میکند و بعد به درك آن نائل میگردد.

۲- مرحله عقلی و منطقی هنگامیست که انسان بكمك ادراك و برخورد آن با ادراكهای قبلی به مفاهیم، احکام، و سپس به نتیجه درآوردن آن همه میرسد تا قوانین، خاصیتها و ارتباطات بیرونی و درونی موضوع یا شیئی مورد شناخت را درك کند. پس از طی این مراحل مرحله «خواست» یا «آرزو» شروع میگردد که انسان در اثر آن «خواست» شروع به عمل می کند.

شناخت و معرفت کامل و صحیح شناختی است که با عینیت موضوع مورد شناخت موافق و برابر باشد. چرا که اگر با شناخت موضوع عینی معرفت موافق و برابر نباشد شناختی کامل و صحیح نخواهد بود.



«اصالت ذهن».

اگر شعور و ذهن بسبب دلیلی از دلایل مختلف - آرزوخواست - های مغرضانه و حالت فردی، یا بدلیل برخورد سطحی و يك جانبه و یا با برخوردی عامیانه که نتیجتاً منجر میشود به ساده دیدن و عدم نفوذ

درماهیت پدیده. یا بعلمت انجماد اندیشه در بعضی احکام و یا اینکه در اثر پیروی کور کورانه از بعضی اندیشه‌های دیگران و یا بسبب خیلی دلایل دیگر نتواند موضوع عینی مورد شناخت را صحیح و دقیق به بیند و به مطالعه صحیح و دقیق آنرا تجربه کند. و برعکس بکوشد که خاصیت‌ها، تضاد - و رابطه‌های موضوع پدیده عین را فقط توسط ذهن خود ببیند، تا ذهنیات ناقص خویش را به جای صحت (عین) بگذارد و نیز در اندیشه این نباشد که ذهنیات ناقص او تاجه اندازه با «صحت عین»، خارج از ذهن او منطبق است. چنین انسانی با چنین شعوری پای‌بند - گاه ناخود آگاه و گاه آگاهانه - «اصالت ذهن» است.

اندیشیدن با چنین معیار و نحوه‌ای مقابل و مخالف اندیشیدن با معیار و نحوه دیالکتیک است. چرا که دیالکتیک «صحت» جهان خارج و پیچیدگی همه جوانب، دگرگونی و حرکت، حالت متضاد، موضوع‌ها و پدیده‌های طبیعی و اجتماعی را روشن مینماید. با اندیشه و منطق دیالکتیک هر موضوع و پدیده، - دائم - در حال حرکت مورد مطالعه قرار میگیرد. چرا که هر موضوع عینی قوانین خاص خود را داراست که با حالت متضاد خویش یک چیز دیگر را در خود نهفته دارد - دارای تضاد خاص درونی است - و پیرو قاعده‌های تکامل و رشد یابنده پدیده عینی، یا ماده است. اگر با نحوه اندیشه دیالکتیک مورد و موضوع هر پدیده عینی را مورد مطالعه قرار دهیم به شناخت دقیق و کامل آن از همه جوانب دست پیدا می‌کنم.

اما اگر این طرز مطالعه را برای شناخت پدیده‌ها و موضوع‌های

عینی ندیده بگیریم و بخاطر ناآگاهی و نادانی، یا گرفتار بودن دربند تمایلات مغرضانه درونی، یا بادانش و تجربه پراکنده، ناقص و نامحدود. یا احکام «دگم» و «خشک» تنهاطرحی ناقص از يك پدیده عینی بسازیم و به بینیم. به شناخت کامل و دقیق پدیده دست نمی یابیم. و اندیشیدن و مطالعه کردن با چنین نحوه ای ما را از شناسائی کامل پدیده های طبیعی و اجتماعی باز میدارد و دچار انجماد و خطای اندیشه میسازد. و وقتی که انسان گرفتار خطای اندیشه گردید طبیعی است که عمل خطا نیز از او سر میزند چرا که با در دست داشتن تئوری، نظریه و یا اندیشه غلط نمیتوان بعمل صحیح دست زد.



اگر قبول کنیم که «عینیت» بر «ذهنیت» مقدم است بنابراین مقدم داشتن ذهن بر عین - هنگامیکه ذهنیت جانشین واقعیت و عینیت گردد یا که ذهنی جدا و مستقل از واقعیات عینی وارد عمل شود - چه ناآگاهانه و از روی ندانستن و چه آگاهانه و دانسته، انسان را به مطلق بینی و خطا اندیشی دچار میسازد که ناچاراً به رفتار و عمل غلط می انجامد.

عمل شناخت از عین یا ماده بوجود می آید. بنابراین ذهنیات و کلا اندیشه پیرو حرکت ماده است.



حال به بینیم اندیشه انسان در چه حالاتی دچار «ذهن گرائی» میگردد. اگر انسانی در رسیدن، دیدن، یا درك رابطه علم و عمل دچار خطا اندیشی گردد - بدین صورت که تسکيه و گرایش بیش از حدی به

تئوری و نظریه داشته باشد - بدون اینکه بخواهد آنرا با عمل منطبق کند دچار ذهن گرائی گشته، چرا که او می خواهد با نسخه ای از علم و با «تئوری»ئی که دردست دارد همه دردها را درمان کند، بدون اینکه بیاندیشد که اگر نظریه ای در عمل به اثبات نرسد فقط نظریه است و نظریه میماند. پس دردی را هم درمان نخواهد کرد.

رابطه ای ناگسستنی بین نظریه و عمل وجود دارد و این هر دو باید همیشه با هم توأم باشد چرا که لازم و ملزوم یکدیگرند.

تئوری از عمل سرچشمه گرفته و باید که به عمل بیانجامد. تئوری وقتی که در عمل آزمایش می گردد بعد از عبور از مرحله عمل کاملتر از قبل میگردد. و این تئوری تکامل یافته در مرحله بعد دوباره در کوره عمل قرار میگیرد و این رابطه همیشه ادامه دارد، چرا که علم و عمل اساس معرفت بشری اند: تئوری اگر که از عمل سرچشمه گیرد و بر عمل تکیه کند و بناچار به عمل بعدی کمک نماید تئوری صحیح، منطقی و درست است. تئوری اگر تنها تئوری باشد موجودیت مرده ای دارد.

پس کسانی که دچار انجماد اندیشه گشته و تنها بر تئوری تسکینه می کنند و می خواهند که تمام مسائل جهان را با مشتی احکام از پیش گفته شده و ازلی و ابدی حل کنند و همه چیز را در همان احکام می بینند و ساده و خلاصه می کنند. دچار خشکی اندیشه و ذهنیت گشته اند. احکام و نظریه های کلی اگر چون چراغ راهنمایی در عمل بکار روند و در تجربه موثر واقع گردند احکام و نظریه های صحیح و منطبق بر عینیت هستند که باید مورد استفاده قرار گیرند.

برعکس آنچه گفتیم نیز میتواند وجود داشته باشد. بدین ترتیب که انسان بیشتر به عمل تکیه کند و فقط نقش آنرا مؤثر داند، تا آنجا که نقش تئوری را رد کنند. و متوجه نمی‌گردد که بدون تئوری صحیح عمل صحیح میسر نمی‌گردد و می‌تواند که براساس چند عمل و تجربه پراکنده راهی صحیح در تمام مسائل و پدیده‌های اجتماعی بجوید و نمی‌داند که موفق نمی‌گردد.

بدون مطالعه و تعمق دقیق همراه با تحلیل منطقی. عمل تنها بصورت کاری بسیار جزئی و شاید بی‌اثر خواهد بود.

اما با نظریه و تئوری‌ئی که شامل همه قسمت‌ها گردد و دائم در حال وسعت یافتن باشد میتوان مسائل و موضوع‌های مختلف جهانی را طبقه‌بندی کرد و به مسائل پیچیده درون آن دست یافت. مسائل مهم و عمده را از غیر مهم و نیز آنچه را که ضروری و لازم است از آنچه که تصادفی و اتفاقی است جدا نمود، و با استنتاج از این مسائل روابط بین هر موضوع و پدیده را تعیین نمود و خصوصیات آن‌ها را روشن گرداند. به عمق و ماهیت آن‌ها پی‌برد و آنرا آشکار ساخت و در نتیجه با اندیشه‌ای سازنده و عملی سازنده و تکیه بر این دو میتوان مسائل را پیش بینی و راه صحیح را پیدا نمود. بنابراین باید نتیجه گرفت که با تکیه بر عمل یا تئوری تنها. نمی‌توان به واقعیات پدیده‌ها، به تشخیص مسائل مهم و غیر مهم و استنتاج صحیح دست یافت.

باید به روند عمومی هر موضوع و پدیده‌ای آگاه بود و دانست که دنیا جای نگرستن و دیدن است، اما مسئله مهمتر، همه‌جانبه بینی است

در هر پدیده‌ای باید از همه جوانب دقت کرد و از همه جوانب آن را مورد مطالعه قرارداد تا يك شناخت حقیقی رسید.

جریان معرفت و شناخت از «احساس و تجربه» و «تعقل و منطق» سرچشمه میگیرد احساس و تجربه همانا در عمل بدست می‌آید و سپس آنچه که از احساس و تجربه بدست آمده به احکام و قوانین تعقلی یا علم می‌انجامد.

شناخت و معرفت صحیح و اصولی شناخت و معرفتی است که از درم آمیختن ایندو باهم بدست بیاید. احکام و قوانین تئوری، کلیات پدیده‌ها را روشن میکند و تجربه و عمل جزئیات آنرا.

حال اگر جزء و کل را درم بیاమیزیم تا از درم آمیختن ایندو به شناخت برسیم، بشناختی صحیح دست می‌یابیم.

اما اگر خواسته باشیم با در نظر گرفتن يك جهت به معرفت برسیم هرگز موفق نخواهیم شد.

روش صحیح دست یافتن به شناخت، از مطالعه دقیق روند پدیده در پناه قوانین و راهنمای تئوری بدون نتیجه‌گیری و خواست قبلی - و بعد از آن دست یافتن به نتایج صحیح از این نوع مطالعه. و سپس قیاس کردن آنچه بدست آمده در تجربه و عمل - حاصل میشود.

آنچه که گفته شد برای روشن شدن ذهن آن عده‌ای است که نمی‌خواهند و نمی‌توانند رابطه صحیح بین علم و عمل (نظریه و تجربه) را درك کنند. و بالعکس رابطه بین عمل و علم را به غلط دریافته‌اند و ناچار تنها در يك جهت راه می‌پیمایند و دچار يك‌جانبه‌اندیشی می‌باشند. این

طریقه‌گامی بنوعی دیگر بروز می‌کند بدین معنی که از روند تضاد و پدیده‌اداراکی ناصحیح دارند :

در هر پدیده و هر روند آن، انواع گوناگونی از تضاد موجود است که در این تضادهای بسیار و گوناگون يك تضاد عمده و اساسی وجود دارد - همیشه در روند هر نوع پدیده يك تضاد عمده و اساسی است و باقی دیگر تضاد غیر عمده و غیر اساسی - که البته در تضاد عمده و اساسی خود نیز دو طرف وجود دارد که يك طرف عامل اصلی است و طرف دیگر عامل فرعی. باید تضاد ویژه هر پدیده، تضاد اساسی و عمده و تضادهای غیر عمده و سپس در تضاد اساسی و عمده دو طرف آنرا یعنی طرف اصلی و فرعی را شناخت. نباید تنها باین اندیشید که هر پدیده‌ای دارای تضاد است و تنها تضاد و نبرد درونی اشیاء است که آنها را بحرکت و امیدارد. و بدانستن این قاعده دلخوش بود .

بلکه باید تضاد «مخصوص» هر پدیده را پیدا کرد و آنرا شناخت چرا که تضاد «ویژه» پدیده، است که مشخصات و کیفیت آن را معلوم می‌کند. حال به بینیم تضاد اساسی و عمده چیست؟
تضاد اساسی و عمده تضادی است که در موقعیت خاص نقش اول را را بازی می‌کند .

طرف اصلی تضاد نیز طرفی است که در لحظه خاص نقش حقیقی و اصلی را داراست .

فی المثل: يك کشور نیمه فئودالیت و نیمه بورژوا دارای تضادهای گونه گونه‌ایست . که تضاد عمده و اساسی آن تضاد بین فئودالیت و

استعمار است، با مردم آن کشور. و طرف اصلی در این تضاد که نقش حقیقی را ایفا می‌کند مردم هستند.

البته تضاد بین بورژوازی و فئودالیسم. بین کارگران و بورژوازی ملی، بین بورژوازی بزرگ و خرده بورژوازی، بین کارگران و روشن فکران نیز وجود دارد. اما آنچه مسلم است اینست که تضاد عمده و اساسی همانا تضاد بین مردم با استعمار و فئودالیتیه است.

یعنی تضاد بین مردم و دشمنان مردم و بقیه، تضادهای اساسی نیستند. بلکه چون تضاد کارگران و روشنفکران، تضاد غیر اساسی هستند. اگر بخواهیم اینگونه تضادها را تضاد اصلی تصور کنیم ناچار از درست اندیشیدن و درست درک کردن و در نتیجه از اقدام و عمل درست و صحیح باز می‌مانیم.

چنانکه گفته شد اینها تضاد مخصوص يك کشور نیمه بورژوازی و نیمه فئودالیتیه است و با تضادهای ویژه يك کشور کاملاً سرمایه‌داری (امپریالیستی) تفاوت خواهد داشت.

پس نمی‌توان تضاد مخصوص هر پدیده را در نظر گرفت.

چنانکه اگر بخواهیم کشور نیمه فئودالیتیه و نیمه بورژوازی را چون يك کشور امپریالیستی به بینیم و بخواهیم تنها با قانون تضاد عمومی سرمایه و کار به حل همه مشکلات هر دو پدیده یا شاید تمام پدیده‌ها نائل گردیم نه تنها موفق نخواهیم گشت بلکه بدتر کار را اگر بخواهیم زود کیج و سرکوفته می‌مانیم.

اگر در هر پدیده به تضادهای مخصوص آن پدیده و سپس به تضاد عمده و اساسی و تضادهای غیر عمده و اساسی و در تضاد عمده و اساسی به

طرف اصلی و فرعی نیاندیشیم و کاملاً آنها را نشاناسیم وجدانکنیم - تضاد غیر عمده را جای تضاد عمده بگیریم و تضاد اصلی را بجای تضادهای فرعی - دچار خطای اندیشه گشته ایم و راهی خطا خواهیم رفت.

گاه در طرز تفکر ، از مبارزه تضادها و وحدت آنان بازمی مانیم . نداشتن معرفت به اینکه طرفین تضاد - علم و عمل ، شکست و پیروزی و . . . - لازم و ملزوم یکدیگرند و با هستی یکدیگر هستند . یکدیگر وابسته و پیوسته اند ، درهم تأثیر می گذارند ، از یکدیگر تأثیر می گیرند و با تغییر کیفیت به هم تبدیل میگردند . موجب این می گردد که از طرفین تضاد طرفی را فراموش کنیم و مطلقاً یکطرف را به بینیم و بررسی کنیم ، یعنی عدم توجه به اضداد .

اگر همه جوانب پدیده ها را نه بینیم و کاملاً جوهر و هستی آن را از هم باز نکنیم ، بلکه تنها آنها را از يك جانب بنگریم و همیشه با احکامی از پیش گفته روی هر پدیده قضاوت کنیم ، پیچیدگی ذات پدیده را شناخته ایم و تنها يك طرح کلی از آن در دست داریم . طرحی ذهنی و دور از عینیت و واقعیت .

بررسی اجمالی نظریه‌های گوناگون

انسان همیشه خواسته است نسبت به جهان و محیط زیست خود معرفت حاصل کند و آنرا بشناسد و برای شناسائی جهان، خود و زندگی همیشه تلاش کرده است و این تلاش تا امر و ز ادامه داشته و بعدها نیز ادامه خواهد داشت.

باید دانست که توضیح و شناخت جهان و زندگی همیشه يك راه را طی نکرده بلکه راه‌ها و تفسیرهای گوناگون داشته است.

در این گفتار بسیار کوتاه و خلاصه سعی شده بررسی‌ئی از نظریه‌های مختلفه درباره جهان بعمل آید.

طبقه‌ای بر این عقیده اند که :

آنچه که مادر اطراف خود می بینیم - اشیاء جهان خارج - وجود واقعی ندارند و این ما هستیم که با فکر خود آنان را بوجود می آوریم. ماده وجود ندارد و اشیاء مادی نیز همانطور و اگر می بینیم که وجود دارند بدلیل اینست که ما فکر می کنیم وجود دارند. ما آنها را حس می کنیم، می بینیم و حتی لمس می کنیم، آنها در ما احساساتی بوجود می آورند بطوریکه بوجود آنها اعتقاد پیدا می کنیم. اما باید دانست شیئی که اثر و وجود آن حس شده چیزی جز تصور ذهنی ما نیست. اشیاء که ما آنها را بتوسط و کمک قوای مدرکه و حواس خویش درك کرده ایم وجود خارجی ندارند بلکه حاصل پندار، تفکر و تصور مای باشند.

پندار، تصور و تفکر هم فقط در قوه باطنی و ذهن ما موجود است

و خارج از قوه باطنی و ذهن وجود ندارد .

پس هیچ چیز وجود ندارد .

اشیاء هستند! اما هستی آنها در فکر ما بوجود می آید چیزها و جهان بیرون وجود دارند اما در فکر ما و خارج از فکر ما دارای هستی و وجود نمی باشند . هنگامی که ما فکر می کنیم دنیا و چیزهای آن بیرون از قوه باطنی و ذهن ما وجود دارند. آنها را به عبث در خیال آورده ایم زیرا خارج از قوه باطنی ذهن ما چیزی وجود ندارد. هیچ چیز، حتی اشخاص و اگر دو نفر باهم بصحبت بنشینند و باهم بگردش بروند و حتی چای بخورند هیچکدام از آنها دارای وجود واقعی نیستند و هر دو « فکر » میکنند که با کسی راه میروند و صحبت می کنند از نظر اولی دومی، از نظر دومی اولی، هیچکدام دارای وجود واقعی نیستند .

تنهامن وجود دارم و دیگران نیستند - وجود ندارند - مگر در

تصور و فکر من .

فکر ما چیزهای جهان بیرون ، زمان و مکان را می آفریند. اشیاء آفریده شده پندارها و تفکرات ما هستند. جهان بیرون و چیزهای آن انعکاس فکر ما میباشند نه فکر و پندار ما انعکاسی از جهان بیرون و چیزهای آن .

روح تصویری از ماده بوجود می آورد و چون روح تصور ماده و اشیاء و جهان بیرون را در ما میسازد، احساسات و پندارهای ما از اشیاء و جهان بیرون بخاطر وجود اشیاء و جهان بیرون نیست - احساسات و تصورات ما محصول وجود آنها نیست - بلکه اشیاء و جهان بیرون محصول روح

و فکر ما هستند .

واقعیت جهان و علت آن از فکر می باشد و تمام چیزهائی که در اطراف ما موجود است حاصل فکر و ذهن ما است و خارج از قوه باطنی ذهن و تصور ما چیزی وجود ندارد . مگر انعکاس فکر ما و چون روح ما ، قادر نیست تمامی این پندارها و تصورات را ایجاد کند - زیرا اگر روح ما دارای استقلال بود و می توانست تمامی پندارها و تصورات را ایجاد کند آنها را بمیل خود ایجاد میکرد . و چون تصورات ما مطابق میل ما ایجاد نگشته - می پذیریم که روحی بزرگ و مستقل ، ما و این جهان پندار را آفریده و آن خداست . اراده ای جاویدان که در ورای زمان و مکان وجود دارد .

جهان و چیزهای در آن - ماده - نمی تواند از ازل وجود داشته و تاابد وجود داشته باشد و هر چیزی لازم است که در لحظه ای یکباره آفریده شود . اما این عقیده درباره وجود اراده جاویدان صادق نیست .

گروهی دیگر از همان طبقه . بر این عقیده اند که :

☆ هرگز نمی توان به عمق و باطن جهان و چیزهای آن معرفت یافت . نمیتوان گفت روح است یا ماده . تصور است یا واقعاً وجود دارد . نه می - توان گفت این است و نه آن .

ماده مطلق ؟ یا روح مطلق ؟ به این سؤال نمی توان پاسخ دقیق و صریحی داد زیرا که هرگز نمی توان به واقعیت و باطن جهان و چیزها دست یافت .

ما تنها شناختی ظاهری از آنها می توانیم بدست بیاوریم . در حقیقت

آنچه که مابوسیله نیروی ادراك و حواس خود از جهان بیرون درك می-کنیم تنها فرم و شکلی از ظاهر جهان بیرون و چیزها می باشد . ما از ذات و باطن آن مطلع نیستیم و نمی توانیم مطلع گردیم . ممکنست وجود نداشته باشد زیرا ما جز از شکل ظاهری آن اطلاع نداریم و به ماهیت آن واقف نیستیم .

ما می توانیم به شکل ظاهری اشیاء برسیم و آنرا بشناسیم اما به ذات وجود و ماهیت واقعی آن ممکن نیست برسیم تا آن راهم بشناسیم . فی المثل ماشینی را مشاهده می کنیم ، اگر از دور آن را مشاهده کنیم کوچکتر و اگر از نزدیک آن را به بینیم بزرگتر بنظر میرسد - مشاهده از مسافت های گوناگون آن را کوچکتر و بزرگتر مینماید - اما آنچه که ما آن را مشاهده کردیم تغییری نمیکند .

روح مافقط تصویری از شکل ظاهری اشیاء را درك می کند . جهان خارج وجود دارد و ما آن را می پذیریم اما فقط شکل ظاهری آن را . نیروی ادراك ما که شکل ظاهر اشیاء را در ما تشکیل میدهد نمی-تواند دقیقاً ماهیت و واقعیت آن را بیان کند . بنابراین دقیقاً معلوم نیست که واقعیت بیرون چیست . ماده و واقعیت یا اینکه يك پندار يك تصور و خیال که پندار ما شکلی ظاهری از آن بدست داده .

نمی توان فهمید ماهیت وجودی آن چیست و چگونه است . آنچه مای بینیم وجود ندارد . اسب ، انسان ، جنگل ، آب ، دریا ، تفك بلکه فقط فرمی ظاهری و تصویری دارند .

دسته اول می گویند «جهانی خارج از فکر ما وجود ندارد»

دسته دوم می‌گویند [(مانمی دانیم و از وجود آن بی اطلاع می‌باشیم).
واقعیت اشیاء و ظواهر آن، یا نفس اشیاء و آنچه که ما از آن می‌بینیم با هم
فرق دارد ممکن است بررسی ظواهر چیزها یا آنچه که ما از آن می‌بینیم
ممکن باشد اما بررسی واقعیت چیزها ممکن نیست.

مطالعه و بررسی و شناخت چیزها به همان ظواهرشان محدود است
همان ظواهری که ما بوسیله و کمک نیروی ادراک، درک کرده ایم.
شناخت، بررسی و مطالعه واقعیت چیزها ممکن نیست. حتی علم فقط
می‌تواند فرم ظاهری اشیاء را بررسی کند و تنها از ظواهر آن‌ها را مطلع
کند.

همه چیز پندار است حتی علم. و جستجو و کوشش برای دانستن
حقیقت جهان، کوششی عبث و بی‌ثمر است. زیرا ما نمی‌توانیم به وجود
و حقیقت جهان پی ببریم. از راه تعقل هم نمی‌توان به جود و عدم چیزی
اطمینان حاصل کرد. اما از طریق تلقین کردن اوامر بخود و عقیده
داشتن از طریق ایمان و الهام ممکن است بسوی حقایقی راهنمون گشت
و دانش و معرفت - علم - نباید برای ممانعت از این اعتقاد کوشش بنماید [.

عده‌ای دیگر بر این عقیده اند که:

☆ افکار انسانها ناشی از شرایط محیطی و مادی در زمان و مکان
معینی است که در آن زیست می‌کنند. انسان‌های اولیه می‌کوشیدند
تابه شناختی از جهان و محیط خود برسند اما این امر برایشان میسر نبود
و نمی‌توانستند بدین مسئله پاسخی صحیح و علمی بدهند زیرا هنوز علمی
بوجود نیامده بود.

شناخت دنیا، محیط و شرایط زیست تنها از راه علم میسر است .
علم امروز که از تجربیات انسانی بدست آمده با ترقیات روزافزون خود
برای توضیح ، شناخت ، و روشن کردن و آشکار ساختن جهان و شرایط
زندگی انسانی پاسخی روشن بدست داده است.

نادانی انسان اولیه مانع بزرگی برای روشن شدن و آشکار ساختن
جهان و محیط زیستی او بوده . وجود این بی دانشی و نادانی نسبت به جهان
و محیط اطراف باعث پیدایش خدایان مختلف گردید .

آن ها با توسل به خدایان و ارواح مختلفه می خواستند مسائل دنیا
را برای خود توجیه و روشن گردانند .

انسان امروز برای شناخت جهان و محیط و شرایط زیستی به راه
وروشی تجربی و علمی دست یافته است . برای توضیح و روشن کردن مسائل
دنیوی شرعی وجود ندارد مگر تشریح و تحلیل علمی .

بشر اولیه با توسل به قدرت هائی در ماوراء آنچه که برای او قابل
لمس و دیدن است - فکر ، روح و ذهن - دنیا را برای خویش توضیح
و تفسیر میکرد .

آنچه که امروز بوسیله علوم و دانش تثبیت گردیده حاصل مبارزه
بی گیر انسان و تجربیات او در طول تاریخ می باشد ، نه حاصل کارویا تفکر
افرادی محدود و برگزیده .

تاریخ را جمع انسان آفریده . انسان همواره در طول مبارزه تاریخی
خود با مسائل دشواری برخورد کرده است .

پس از گذشت مرحله مبارزه با طبیعت مبارزه او با خود آغاز
گشت . مبارزه انسان با انسان . این مبارزه از آن جهت بوجود آمد که

در اثر ایجاد شدن شرایطی، عده‌ای بقدرت دست یافتند و از آن پس کوشیدند تا با استفاده از قدرت خویش دیگران را بخدمت خود گیرند. قدرتمندان قدرت را در دست گرفتند، و همه چیز تحت نفوذ آنان قرار گرفت از جمله مذهب و فرهنگ. نظام و فرهنگ زیر سلطه قدرتمندان، تعلیم‌دهنده فرهنگی^{۴۴} بود که وجود آنها - قدرتمندان - و شرایط زیستی که توسط آنان بوجود آمده بود لازم و تغییر ناپذیر میدانست. فرهنگ مذهب و نظام زیر سلطه آنان آموزنده ایمان و اعتقاد به ماوراء الطبیعه بود و سعی در پایداری همان فرهنگی داشت که از جهل انسانی سرچشمه گرفته: ما همیشه بر سر قدرت خواهیم بود. همیشه عده‌ای قدرتمندند و بر دیگران حکومت می‌کنند و این سر نوشتی تغییر ناپذیر است زیرا خدا چنین خواسته. حقایق را قلب می‌کردند و فرهنگ و مذهب تحمیلی خویش را بر پامیداشتند و مردم در پی خبری و نا آگاهی میماندند.

در مشاهدات و تجربیات زندگی مادر می‌یابیم چیزهائی وجود دارد که قابل رؤیت و لمس می‌باشد چون: سنگ، وجود، جسم، طبیعت، میز، چشم، مغز و کلاماده که از مولکول، پرتون و نوترن یعنی ساختمان اتم تشکیل شده. و پدیده‌هائی وجود دارد که حاصل ماده می‌باشند چون: فکر، تصور، روح، شعور، اراده، جان و ذهن که تمامی دارای معنی و خاصیتی برابر و حاصل عالی ماده می‌باشند.

تصورات و افکار ما حاصل مغز ماست. یعنی حاصل يك وجود مادی، و مغز ما قبل از تصور و فکر ما وجود داشته. چنانچه اگر مغز کسی را متلاشی و نابود کنیم دیگر قادر به فکر کردن نخواهد بود.

چیزهائی وجود دارد که مادی و قابل رؤیت و لمس است مانند اشیائی که می توانیم آنرا به چشم به بینیم و با حواس خود لمس کنیم - ماده - و پدیده هائی که قابل رؤیت و لمس نیست چون تصورات و تفکرات (روح) (جان) .

وجود اشیاء و جهان خارج است که درمآپندار را بوجود می آورد. آنگاه پندار و تصور که ازدیدن اشیاء در ما پدید آمده تفکرات ما را تشکیل میدهد چنانچه دیای بیرون از ذهن ما وجود نداشته باشد ما نمی توانیم تفکری درباره آن داشته باشیم . اکنون که درباره جهان خارج از ذهن خود تصویری داریم نشانه آنست که دنیا خارج از فکر ما وجود دارد .

ما بدین دلیل دارای تصور هستیم و فکر می کنیم که می بینیم و با حواس خود حس می کنیم. آنچه احساسات و ادراکات ما میگیرد وجود جهان خارج و محیط مادی می باشد:

وقتی میگوئیم پیراهن من سیاه است. پیراهن و رنگش هر دو ماده هستند و اشیاء جهان بیرون از ذهن ما . دانستن اینکه پیراهن سیاه است و یا اینکه پیراهن سیاهی وجود دارد شعور و تصور است و این شعور و تصور از برخورد حواس انسانی با جهان بیرون بدست آمده.

تفکر، تصور، شعور و روح از ماده سرچشمه میگیرد چنانکه در شعور عامل اصلی انعکاس جهان بیرون در مغز است. جهان بیرون و مغز هر دو ماده می باشند. روح محصول وجود است نه برعکس. ماده عامل اولیه وجود هر شیئی و یا پدیده ذهنی است .

اما در قرون و اعصار گذشته. بشر بعثت نا آگاهی و فقدان دانش و فرهنگ و همچنین مقهور بودن در چنگ طبیعت، مخالف اصل بالا می اندیشیده و گمان می کرده که (روح یا نور جاویدان) عامل بوجود آورنده جهان یا (ماده) است.

بقای این فرهنگ کهنه و دور که حاصل بیداشتی بشر اولیه بوده است امروز نیز در میان مردم جهان بچشم می خورد و باعث میشود که اینان هم با همان فرهنگ کهنه مسائل عمومی جهان را ببینند و ارزیابی کنند. انسان اولیه هر اتفاق خوب یا بدی را که باعث خشنودی و یا ناخشنودی او می گردید، مربوط به جایی غیر از وجود و طبیعت اطراف خود میدانست.

اواگر در خواب و رویا کسی از آشنایان و اقوام فوت شده خود را میدید عواطف و اندیشه های ناقص و محدودش در هم می پیچید و چون بعثت عدم دانش و معرفت راه بجائی نمیرد و به بن بست میرسد چنین نتیجه می گرفت که انسان دارای دو وجود می باشد. يك وجود جسمی که کارهای لازم و تغییرات محیطی را انجام میدهد و دیگری وجود روحی که پیدایش افکار و احساسات او را موجب می گردد. و هنگام ترك این روح جسم را ترك می کند و بزندگی جاویدان و واقعی خود ادامه میدهد. از آن ببعد بشر زندگی در روی زمین را زندگی موقتی پنداشت و زندگی حقیقی و اصلی را زندگی پس از ترك.

این فرهنگ قدیمی در تاریخ به اشکال گوناگون بروز خود را بر فرهنگ های دیگر تحمیل کرده. امروز هم اغلب مردم جهان رازی بر نفوذ خود

دارد و در آموزش و پرورش آنان مؤثر می‌باشد.

برای انسانهای اندیشه ورز امروز که به سلاح علم و دانش مجهز گشته‌اند. باور پدیده‌ای که نه در زمان وجود داشته باشد و نه در مکان دشوار بنظر می‌رسد.

علم میتواند بسیاری از پدیده‌ها را تحلیل و تشریح و عدم یا وجود آنان را به اثبات برساند.

پیدایش فکر و اندیشه روح جاویدان و روح بعد از مرگ بعثت نادانی بشر اولیه بوده است زیرا او چون نسبت به جهان و محیط اطراف خود دارای عدم معرفت و شناخت بوده هر پدیده را به آسمان و ماورای طبیعت مربوط می‌ساخت.

در زندگی بسیار مشاهده کرده‌ایم که اشیاء و اجسام بدون روح و فکر چون چوب و سنگ بسیارند اما آنچه که انسان تاکنون مشاهده نکرده روح، فکر و یا شعور بدون جسم و ماده است. فکر، شعور و روح انسان از مغز و وجود آدمی سرچشمه می‌گیرد.

چون وجود داریم - بصورت ماده - و وجود ما دارای مغز است - بصورت ماده - می‌اندیشیم و فکر می‌کنیم. ما چون روح یا فکر داریم نمی‌اندیشیم بلکه می‌اندیشیم چون وجود داریم وجود داریم که فکر می‌کنیم.

برای فکر کردن باید اول دارای وجودی با تمام اساس و ساختمان مادی بود

اگر جهان فقط در ذهن من! وجود داشته باشد بنا بر این قبل از من

نموده زیرا که با ذهن من بوجود آمده! وبعد از من نیز نخواهد بود!
ماده، اشیاء و جهان خارج از ما واقعیت دارند و خارج از ذهن ما
مستقلا دارای وجود می باشند.

روح و فکر بدون وجود جسم هرگز یافت نمیشود. اشیاء و محیط
اطراف ما دارای وجود واقعی می باشند و بوسیله برخورد نیروی ادراك
و حواس ما با آنها است که شعور و فکر ما بوجود می آید.
فکر و شعور ما حاصل انعکاس و برخورد ما با جهان بیرون و مشکلات
زندگی می باشد.

جهان بیرون (ماده) قبل از پیدایش انسان موجود بوده و مشکل
بتوان قبول کرد که ناگهانی و يك باره بوسیله اراده ای بوجود آمده باشد.

اگر معرفت یافتن به جمع طبیعت و خصلت های واقعی اشیاء و جهان
خارج برای ما غیر ممکن باشد و شناخت ما تنها به ظواهر امر محدود گردد
پذیرفتن وجود يك واقعیت عینی برای ما میسر نخواهد بود.

تفکر و تصور، انعکاس جهان خارج است. و درك و تصور ما از
وجود دنیای خارج و اشیاء آن درك و تصویری است درست که با جهان
خارج منطبق است و آنچه که ما از اشیاء خارج میدانیم و نسبت به این
دانائی آنها را مورد استفاده قرار می دهیم، یعنی رابطه ما با اشیاء يك
رابطه حقیقی و درست است نه رابطه ای پنداری و خیالی. اگر تصور ما از
اشیاء خارج صحیح نباشد، پس چرا وقتی لباسی را برای گرم کردن خود
می پوشیم گرم میشویم؟ درحالی که اگر تصور ما در باره خاصیت وجود
لباس اشتباه باشد و یا اصلا لباسی وجود نداشته باشد باید بعد از پوشیدن

آن باز هم احساس عریانی و سرما در ما باشد، پس تصور ما از آن درست است. چرا که همان نتیجه را که میخواستیم گرفته ایم عمل لباس پوشیدن و گرم شدن ما نشانه وجود لباس است.

اگر ما نسبت به وجود غذا مطمئن نیستیم و ماهیت و ذات آن را نمیدانیم چطور وقتی گوشت را انتخاب می کنیم درست همان مزه گوشت را میدهد که ما میخواهیم و می شناسیم در حالیکه اگر ما نسبت به ماهیت آن بی اطلاع باشیم و معلوم نباشد که ماهیت واقعی اشیاء چیست، چرا وقتی گوشت میخوریم و می خواهیم که مزه و طعم گوشت بدهد، مثلاً مزه خاک و یا آب نمی دهد.

پس تصور ما از گوشت و مزه و طعم آن درست همان است که شناخته ایم و میدانیم، پس ما به ماهیت و خاصیت اشیاء میتوانیم پی ببریم و همه اینها و سیر شدن بعد از خوردن گوشت نشانه وجود گوشت میباشد. اگر اینطور نبود پس باید پس از خوردن غذا نیز احساس گرسنگی کنیم چون غذا وجود خارجی ندارد. اما می بینیم که اینطور نیست، اگر فکر، تصور و شعور و عقل ما نتواند به واقعیت چیزی پی ببرد و ما نتوانیم ماهیت چیزی را بشناسیم وقتی گوشت را زیر دندان میگذاریم باید سنک سفتی را زیر دندان های خود بیابیم و حس کنیم. و یا وقتی سنگی را بر میداریم تا برای کوبیدن چیزی بکار ببریم. خاصیت سنک را نداشته باشد و مثلاً چیزی چرب و نرم باشد، اگر اتفاق چنین موضوعاتی ممکن باشد آنوقت میتوان پذیرفت که تصورات ما منطبق با واقعیت اشیاء نیست یا اینکه اشیاء در خارج از فکر ما وجود ندارند، در حالیکه اینطور نیست و جهان

خارج، مستقل از ذهن انسانی وجود دارد و برای وجود خود احتیاج باین ندارد که ما آنها را در فکر خود بیافرینیم.

وقتی سنگی را برداریم و بسر خود بزنیم، سرمان میشکند. اگر ماسنگینی سنک و احساس ضربه و سوزش درد و خونی را که جاری میشود احساس و درك نکنیم باید بپذیریم که نه سنک وجود دارد نه سر، و نه ما. امروز بوسیله علم خیلی مواد مصنوعی می سازند، اگر انسان بتواند به ماهیت و خاصیت آن مواد پی ببرد چگونه می تواند مصنوعاً آن را بسازد، فرضاً باید هر چه برای ساختن کائوچو تلاش میکند حاصلش مقداری پارچه و آب باشد، پس به ماهیت و خاصیت درونی اشیاء میتواند پی ببرد، اول به ماهیت و خاصیت و مواد خاصی که در آن بکار رفته پی می برد بعد میتواند آن را بسازد. همانطور که تجربه ثابت کرده تنها علم است که می تواند وجود یا عدم وجود شیئی و پدیده ای را تحلیل و ثابت کند. ماده وجود دارد و تصور ما از آن حقیقتی است که به عین می بینیم ماده در زمان و مکان موجود است و دائم در حال حرکت می باشد زمان و مکان ساخته فکر و تصور ما نیست. زیرا این ماهستیم که در مکان و زمان می باشیم نه زمان و مکان در ما، هیچ چیزی را نمی توان خارج از زمان و مکان تصور کرد.

جهان پیش از بوجود آمدن ما وجود داشته و بعد از ما هم خواهد بود. دنیا برای بقاء خود محتاج این نیست که ما آن را در ذهن خود بیافرینیم. بلکه جهان در خارج از ذهن ما مستقلاً وجود دارد و اگر ما آن را در تصور خود نیاوریم دلیل آن نیست که وجود ندارد هم چنانکه

می‌دانیم فلان سرزمین هست و موجودیت دارد حال اگر ما فکر آن را بکنیم
یا نکنیم باز هم خواهد بود. و خیلی اشیاء و مکان‌ها وجود دارند بدون
این که ما از وجودشان مطلع باشیم و یا نامشان را بدانیم، آنها برای بقای
خود احتیاجی به تصور ما ندارند.

در این گفتار کوتاه مجال آن نبود که دلائل جامع و وسیعتری از نظریه‌های گوناگون آورده شود. بررسی جامع و وسیع این مسائل فرصت و وقت بیشتری می‌خواهد اما شاید همین گفتار کوتاه باعث تفکر و تعقل عده‌ای گردد تا همه چیز را تنها از دریچه چشم خود و فرهنگ از پیش تعیین شده ننگرند بلکه با دلائل و فرهنگ اصولی که در زندگی و تجربه وجودش مسلم و ثابت گشته موضوعات و پدیده‌ها را به بینند و مطالعه کنند

از این نویسنده منتشر شده است:

- | | |
|-------------------------------------|----------------------------|
| پدیده‌های مبتدل « مجموعه مقاله » | چاپ اول ۱۳۵۰
» دوم ۱۳۵۵ |
| مشروطه خواهان « نمایشنامه » | چاپ اول ۱۳۵۲
» دوم ۱۳۵۳ |
| بچه‌های بیقرار « مجموعه دو داستان » | چاپ اول ۱۳۵۳
نایاب |
| آلبوم « يك داستان » | چاپ اول ۲۵۳۵ |